



سفر به یادماندنی

تصویرگر: زینب شبر

قصه‌های پونه و پیمان

محتوای این داستان از کتاب‌های درسی پایه‌ی دوم و سوم دبستان و به‌طور کاربردی ارائه شده است؛ پایه‌ی سوم: الگویابی چهاررقمی، گروه مواد غذایی، تقارن دو طرفه، ساعت در بعدازظهر، آیه‌ی صلوات، الگویابی دورقمی، درس سوم اجتماعی: نقاط قوت و توانایی‌ها. پایه‌ی دوم: الگویابی.

ماشین توی حیاط، کنار باغچه ایستاد. پونه و پیمان با دیدن حیاط خانه‌ی پدربزرگ از خوش حالی دست زدند و هورا کشیدند.

پیمان سریع توی دفترچه‌اش یادداشت کرد: «رسیدن به خانه‌ی پدربزرگ در ساعت ۴ بعدازظهر.»

پدربزرگ و مادربزرگ به استقبالشان آمدند. بچه‌ها دویدند توی بغلشان. پدربزرگ همه را به داخل خانه دعوت کرد.

مادربزرگ از سماور کنار اتاق برای همه چای ریخت. عطر چای کوهی مخصوص مادربزرگ توی خانه پیچیده بود. پدر نفس عمیقی کشید و گفت: «به‌به! چای با عطر محلی!»

پونه گفت: «نان فطیر* هم دارید؟ از همان نان‌هایی که همیشه درست می‌کنید.»

پدربزرگ خندید و گفت: «بله که داریم!» بعد رفت و یک سینی پر از نان فطیر آورد. پونه

پیمان مشغول خوردن نان‌ها شدند.

مادر تشکر کرد و گفت: «پونه و پیمان عاشق این نان‌ها هستند. توی شهر از این نان‌ها پیدا نمی‌شود.»

پدربزرگ لبخندی زد و گفت: «نوش جانان. چای و نانتان را بخورید و کمی استراحت کنید. من برای نماز به مسجد می‌روم.»

پیمان گفت: «می‌شود من هم با شما بیایم؟»

پدر بلند شد و گفت: «من هم می‌آیم.»

پیمان توی دفترچه‌اش نوشت: «شب اول، رفتن به مسجد با آقاجون.»

صدای اذان از گلدسته‌های مسجد بلند شد. پیمان کنار پدر در صف نماز جماعت ایستاد. پدر گفته بود نماز جماعت هم مثل نماز معمولی است، فقط ...

چگونگی خواندن نماز جماعت را برای پیمان بنویس.

دانش آموز عزیز می‌توانی از معلمت بخواهی این قسمت را در کلاس، با بقیه‌ی هم‌کلاسی‌هایت انجام دهید.

* نان فطیر نوعی نان دایره‌ای شکل کوچک است. که به صورت ساده و مغزدار پخت می‌شود.



از فکر خودش خوشش آمد! بلند گفت: «من یک پیشنهاد خوب دارم!»
حاج آقا گفت: «چه خوب پسر. پیشنهادت را بگو.»

پیمان گفت: «من و خواهرم هر موقع وقت داشته باشیم، با مادرمان از روی گوشی قصه می خوانیم. تازه، برنامه های کتاب صوتی و سی دی های قصه هم هستند که ما گاهی وقت ها توی ماشین به آنها گوش می دهیم. اگر شما هم از این برنامه ها برای



مدرسه استفاده کنید، دیگر نیازی به کتابخانه نیست.»

حاج آقا لبخندی زد و به آقای فرّخی نگاه کرد. آقای فرّخی گفت: «چه فکر خوبی کردی پسر. ولی بگذار بعد از تمام شدن صحبتمان با حاج آقا، در مورد کتابخانه واقعی و کتابخانه ای مجازی با هم صحبت کنیم.»

پیمان قبول کرد و منتظر نشست. کنجکاو بود بداند آقای فرّخی می خواهد چه بگوید. دفترچه اش را از توی جیبش درآورد و نوشت: «صحبت با آقای فرّخی، معلم روستا، در مورد کتابخانه.»

بعد از تمام شدن نماز، پدر و پدربزرگ جلو رفتند تا با پیش نماز مسجد سلام و احوال پرسی کنند. پدربزرگ، حاج آقا حسنی (پیش نماز مسجد) را خوب می شناخت. همیشه می گفت: «حاج آقا حسنی مرد مؤمن و مهربانی است و به خاطر اخلاق و رفتار خوب او، بچه ها زیاد به مسجد می آیند.»

حاج آقا حسنی بعد از سلام و احوال پرسی از پدربزرگ پرسید که آیا برای جشن فردا خانواده را دعوت کرده است؟
پدربزرگ هم گفت: «بله.»

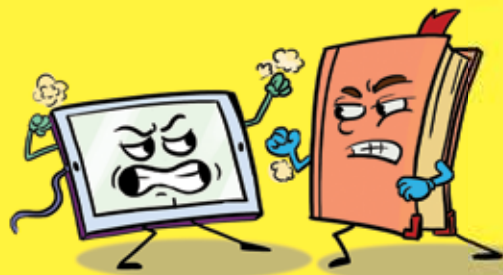
پیمان گفت: «من و خواهرم هم می خواهیم در روز جشن، شکلات پخش کنیم.»
حاج آقا با لبخندی گفت: «خیلی هم عالی!»
همان موقع یک نفر جلو آمد و سلام کرد. حاج آقا در جواب او گفت: «من دارم موضوع را پیگیری می کنم.»

بعد رو کرد به پدر و گفت: «آقای فرّخی معلم مدرسه ای روستا هستند، تصمیم دارند کتابخانه ای مدرسه ای روستا را نوسازی کنند. برای تأمین هزینه ی کتاب ها و وسایل لازم، از ما کمک خواسته اند.»

پیمان دوست داشت مدرسه ای روستا را ببیند. یادش افتاد خودش و پونه هم گاهی با مادر از روی گوشی کتاب می خوانند.

با خودش گفت: «اصلاً چرا کتابخانه؟ الان دیگر بیشتر خانواده ها تلفن هوشمند دارند و کلی کتاب و قصه در اینترنت هست. استفاده از آنها هزینه ی زیادی هم ندارد.»

کتاب‌های الکترونیک خوبی‌های
زیادی دارند. از جمله اینکه:



- ۱ هزینه‌ی تهیه‌ی آن‌ها نسبت به کتاب کاغذی کمتر است.
- ۲ به راحتی در دسترس قرار می‌گیرند و وزنی ندارند.
- ۳ از آسیب‌هایی مثل پاره شدن و خیس شدن در امان هستند.
- ۴ جایی را اشغال نمی‌کنند؛ ما می‌توانیم بدون اینکه نگران پر شدن قفسه‌های کتابخانه‌مان باشیم، کتاب‌های جدید تهیه کنیم.

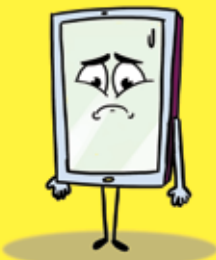
اما کتاب‌های الکترونیک خیلی هم بی‌عیب نیستند.



- ۱ نگاه کردن طولانی‌مدت به صفحه‌ی تلفن همراه، چشم را خسته می‌کند.
- ۲ امواج تلفن همراه ممکن است به مغز آسیب برسانند.
- ۳ هنگام مطالعه با تلفن همراه، ممکن است زنگ‌ها،

و برنامه‌های کاربردی مجازی دیگر حواسمان را پرت
کنند و نتوانیم خوب تمرکز کنیم.

۴ حتماً باید حواسمان به میزان برق لازم برای باتری
تلفن همراه باشد!



برای همین است که کتاب‌های
کاغذی همچنان طرفداران
خودشان را دارند.

کتاب‌های کاغذی عیب‌های کتاب‌های الکترونیک را که
ندارند هیچ، بلکه خوبی‌های دیگری هم دارند:

- ۱ می‌توانیم آن‌ها را به دوستانمان هدیه بدهیم.
- ۲ وقتی دیگران کتابی را در دست ما می‌بینند، به
خواندن آن علاقه‌مند می‌شوند؛ این‌طوری آن‌ها هم به
کتاب خواندن تشویق می‌شوند.
- ۳ بعضی کتاب‌ها فقط نوع کاغذی دارند و نسخه‌ی
الکترونیک ندارند.

به نظر می‌رسد، کتاب‌های کاغذی و الکترونیک هر کدام
خوبی‌ها و بدی‌های مخصوص خودشان را دارند.



کنند تا تعداد شکلات‌هایی که می‌خرند، درست باشد.

۱۱،۲۲،.....

راستی، اگر قیمت هر بسته‌ی ۱۱ تایی شکلات، ۸۰۰۰ ریال
باشد، پیمان و پونه چند تومان باید به آقای فروشنده بدهند؟

۸۰۰۰ ریال = تومان

پونه و پیمان تصمیم گرفتند برای روز جشن تولد پیامبر
عزیزمان (ص) و امام صادق (ع) شکلات تهیه کنند. به
همین دلیل، باید تعداد نمازگزاران مسجد را می‌شمردند.
پیمان گفت: «من دیشب در مسجد دیدم در هر صف نماز،
جای ۱۱ نمازگزار مشخص شده است.»
اگر در قسمت خانم‌ها و آقایان ۹ صف وجود داشته باشد، به
پونه و پیمان کمک کنید تعداد نمازگزاران را درست حساب

همه عاشق نان‌های فطیر مادر جان هستند!
 پیمان گفت: «ما توی این دفتر همه‌چیز را حساب و کتاب کردیم. اگر مادر جان قبول کند که نان محلی فطیر زیادتری بپزد، می‌توانیم نان‌ها را توی مدرسه‌هایمان بفروشیم (البته با اجازه‌ی مدیر). این طوری می‌توانیم پولش را برای کامل کردن کتابخانه کنار بگذاریم.»

مادر گفت: «درست نیست مادر جان را این قدر توی زحمت بیندازیم.»

پیمان و پونه به هم نگاه کردند. پونه گفت: «خب به مادر جان هم سود زحمتش را می‌دهیم.»

مادربزرگ گفت: «نه مادر، من سودم را بعداً از خدا می‌گیرم. چی بهتر از این کار خیر؟»

مادربزرگ لبخندی زد و گفت: «خدا خیرت بدهد خانم! ما همگی کمک می‌کنیم تا شما زیاد خسته نشوی.»

پیمان و پونه از خوش حالی هورا کشیدند. پیمان سریع توی دفترچه‌اش یادداشت کرد: «جلسه موفقیت‌آمیز بود. مأموریت انجام شد.»

شب، بوی آبگوشت توی خانه پیچیده بود. آبگوشت مرزه با دست‌پخت عالی مادربزرگ. مادربزرگ نان‌ها را با لبخند توی سفره گذاشت. پیمان گفت: «نمی‌شود از این غذاهای خوش مزه با خودمان به تهران ببریم؟»

مادربزرگ خندید. پدربزرگ درحالی که خواهر کوچولو را بغل کرده بود، با یک سبد سبزی تازه، از حیاط به داخل اتاق آمد. پدر هم آمد و یک بطری دوغ سر سفره گذاشت.

سفره که جمع شد، دوباره همگی دور هم نشستند. پونه و پیمان یک دفتر و مداد جلوی خودشان گذاشته بودند و با هم چیزهایی می‌نوشتند و پیچ‌پیچ می‌کردند. بعد از مدتی، پونه یک ورق کاغذ را توی دستش بالا گرفت و گفت: «همه گوش کنید! ما یک خبر مهم داریم!»

پیمان دستش را شبیه صدا بر (میکروفون) جلوی دهانش گرفت. گلوبش را صاف کرد و گفت: «من و پونه یک تصمیم مهم گرفته‌ایم. البته پیشنهاد اصلی‌اش از من بود!»

پونه اخم کرد. پیمان گفت: «نه ببخشید، با هم تصمیم گرفتیم. قرار است در آماده‌کردن کتابخانه به آقای فرخی کمک کنیم.»

پونه گفت: «با هم برنامه ریزی کردیم.»
 پیمان حالت سخنران‌ها را به خودش گرفت. بعد ادامه داد: «می‌دانید که نان‌های خانگی مادر جان حرف ندارند. ما هروقت از این نان‌ها با خودمان به مدرسه می‌بریم، همه‌ی بچه‌ها می‌ریزند سرمان!



ظهر روز بعد، مادر به کارت دعوت مسجد نگاهی انداخت و گفت: «بچه‌ها زود آماده شوید. روی کارت نوشته شده «شروع مراسم: ساعت ۱۴»»
 پونه گفت: «جشن تا کی هست؟» مادر جواب داد: «احتمالاً دو ساعت طول می‌کشد.»
 پیمان توی دفترچه‌اش یادداشت کرد: «جشن مسجد برای تولد پیامبر (ص)، ساعت ۱۴.»

به پیمان کمک کن که ساعت شروع جشن را روی ساعت مسجد نشان دهد.



پونه پیراهن گل‌گلی قرمزش را پوشید و توی اتاق آمد. روسری خال‌خال زرد و سفیدش را گره زد و گفت: «من آماده‌ام.»
 دم در، همه آماده‌ی رفتن بودند که پیمان با دو تا کیسه شکلات خودش را به آنها رساند. یکی از کیسه‌ها را به دست پونه داد. بعد توی دفترچه‌اش نوشت: «پخش شکلات در مسجد به مناسبت تولد پیامبر خدا (ص).»
 مسجد با چراغ و پرچم‌های رنگی تزئین شده بود.

سبدهای گل محمدی و مریم کنار منبر بودند. خادم مسجد توی دست مهمانان گلاب می‌ریخت. بوی گل و گلاب توی مسجد پیچیده بود. پیمان با خوش حالی کنار پدر نشست. گروه تواشیح روبه‌روی مردم ایستادند و یک تواشیح به زبان عربی خواندند. پیمان از لحن و صدایشان خیلی خوشش آمد.

بعد حاج آقا حسنی روی منبر رفت و گفت: «یک مسابقه برای بچه‌های گل توی مسجد داریم.»
 بچه‌ها با خوش حالی آماده شدند. حاج آقا پرسید: «کی می‌داند معنی این آیه که توی تعقیبات نماز می‌خوانیم چیست؟ ان‌الله و ملائکته یُصلُّون علی النبی یا ایها الذین آمنو صلُّوا علیه و سلِّمو تسلیما.»

تو هم در این مسابقه شرکت کن و جواب‌ها را بنویس.

.....

.....

.....

.....

.....

.....



یکی از بچه‌ها دست بلند کرد و گفت: «یعنی بر حضرت محمد(ص) درود می‌فرستیم.»
یکی دیگر از بچه‌ها گفت: «یعنی باید به حرف پیامبر(ص) گوش بدهیم.»

حاج آقا به هر دو نفر جایزه داد. بعد گفت: «فرض کنید دوستی دارید که خیلی به فکر دیگران است، اخلاق خوبی دارد، همیشه لبخند می‌زند و مهربان است. تمیز و منظم است، و خلاصه از همه نظر نمونه است. آن وقت همه به او آفرین می‌گویند. دیگران هم دوست دارند مثل او باشند. پیامبر ما حضرت محمد(ص) هم بین بندگان خداوند، نمونه هستند. برای همین، خدا و فرشتگان دائم در حال درود فرستادن بر او هستند. خداوند به ما هم دستور داده است که بر حضرت محمد(ص) درود بفرستیم و به دستوراتش عمل کنیم.»

پیمان پرسید: «چطور باید بر حضرت محمد(ص) درود بفرستیم؟»
حاج آقا لبخندی زد و گفت: «با صلوات فرستادن!»

صدای صلوات توی مسجد پیچید.

شب بود. مادر رختخواب‌ها را توی اتاق‌ها انداخت. چراغ اتاق را خاموش کرد و گفت: «زود بخوابید. صبح زود می‌خواهیم نان فطیر درست کنیم.»
پیمان چراغ قوه‌اش را روشن کرد و توی دفترچه‌اش نوشت: «درست کردن نان فطیر.»
پونه یواش گفت: «کارهای امروز را نوشتی؟»
پیمان گفت: «آره! هم جشن مسجد و هم پخش کردن شکلات‌ها را نوشتم.»
پونه گفت: «پخش کردن شکلات خیلی خوب بود. خانم‌ها کلی دعایم کردند.»

جواب سؤال ۱ صفحه‌ی ۱۷

پدر عزیزم مرا به نام جدّم پیامبر(ص)، محمد نامید. شما بیشتر مرا به نام مهدی، که لقب من است، می‌شناسید.

معنی صلوات را بنویس.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
(وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ)

صبح پونه چشم‌هایش را باز کرد. سر و صدایی از توی حیاط شنید. چشم‌هایش را مالید و بلند شد. توی حیاط آمد و مادر بزرگ را دید که مشغول درست کردن فطیر است. بوی نان تازه همه جا پیچیده بود. مادر داشت خمیرها را ورز می‌داد. پدر بزرگ نان‌های پخته‌شده را از داخل تنور درمی‌آورد و در بقچه می‌گذاشت. پونه کنار مادر بزرگ نشست و مشغول نان خوردن شد. پیمان از راه رسید و باخوش حالی گفت: «آخ جون! تنور و نان فطیر! توی دفترچه‌اش یادداشت کرد: «پختن نان فطیر با همکاری هم. ساعت ۷ صبح» پدر بقچه‌های نان را روی هم گذاشت و گفت: «هر چه قدر نان می‌خواهید، همین جا بخورید. به مدرسه‌ها که ببریم دیگر چیزی گیرتان نمی‌آید! عصر باید حرکت کنیم تا نان‌ها خراب نشوند.»

پونه گفت: «همه می‌خرند. حتی معلم‌هایمان هم دوست دارند.»
 پیمان دوید کنار تنور و گفت: «جابه‌جا کردن و بسته‌بندی نان‌ها با من.»
 پونه هم دوید کنار مادر و گفت: «من هم می‌خواهم خمیربازی کنم!»
 مادر خندید و گفت: «دارم خمیرها را ورز می‌دهم که آماده‌ی پختن بشوند.»
 پونه گفت: «من هم ورز می‌دهم!»
 مادر گفت: «اول برو دست‌هایت را بشور، بعد بیا که حالا حالاها باید ورز بدهیم!»





نودت فطیر پیز



روش پخت نان
فطیر را
اینجا ببین.

چه موادی لازم داریم؟

چانه‌ی نان (یک عدد)
شیر (دوسوم لیوان)
تخم‌مرغ (یک عدد)
شکر (هشت قاشق غذاخوری)

مواد لازم برای روی فطیر:

زرده‌ی تخم‌مرغ (یک عدد)
زعفران (به مقدار دلخواه)
کنجد (به مقدار دلخواه)
شکر (یک قاشق غذاخوری)



چطور درست کنیم؟

ابتدا چانه‌ی نان را که از نانواپی خریده‌ایم، با تخم‌مرغ و شکر و شیر مخلوط می‌کنیم و با دست په‌آرامی ورز می‌دهیم. بعد از اینکه مواد کاملاً با هم مخلوط شدند و خمیر درست شد، روی خمیر را با کیسه‌ی پلاستیکی می‌پوشانیم و روی کیسه هم پارچه می‌کشیم. اجازه می‌دهیم خمیر به مدت یک ساعت در دمای اتاق استراحت کند (بماند).

بعد از یک ساعت پوشش خمیر را برمی‌داریم. خمیر پف کرده است. آن را به قسمت‌های کوچک تقسیم می‌کنیم و رویشان را با زرده‌ی تخم‌مرغ که با شکر و زعفران مخلوط شده است، تزئین می‌کنیم. روی آن‌ها کنجد هم می‌ریزیم و آن‌ها را در تابه می‌گذاریم. دوباره به خمیری که در تابه قرار داده‌ایم، به مدت ۴۵ دقیقه استراحت می‌دهیم.

در آخر، در تابه را می‌گذاریم و تابه را روی شعله‌ی کم‌گاز قرار می‌دهیم. در طول مدت نیم‌ساعت نان‌های ما به‌طور کامل ترد و پخته می‌شوند.

نوش جان



ساعت بازی

پیمان که تازه خواندن ساعت بعد از ظهر را یاد گرفته بود، تصمیم گرفت با پونه یک بازی ساعتی انجام بدهد. قرار شد پونه چند ساعت را نمایش بدهد و پیمان در خانه‌های خالی، ساعت در بعد ظهر را بنویسد.









شما هم مثل پیمان و پونه این بازی را در خانه انجام دهید و مستطیل‌ها را پر کنید.

بشمار و پیتر!

نوبت بازی پیشنهادی پونه رسید. پیمان و پونه به حیاط رفتند و پونه با گچ روی زمین یک جدول شبیه مار و پله کشید. بعد به پیمان گفت: «یک عدد از ۱ تا ۵ بگو و یکی از این خانه‌ها را انتخاب کن تا من روی آن پیترم و طبق الگویی که تو می‌گویی، شروع به پریدن از روی خانه‌ها کنم.»

| | | | | | | | |
|----|----|----|----|----|----|----|----|
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ |
| ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ |
| ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ |
| ۳۲ | ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ |
| ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ | ۳۸ | ۳۹ | ۴۰ |

پیمان خانه‌ی شماره‌ی ۳ را انتخاب کرد و از پونه خواست سه تا سه تا بشمارد و شروع به پریدن از روی خانه‌ها کند.

پونه که الگویی عددی را تازه در مدرسه یاد گرفته بود، کمی به کمک نیاز داشت تا به درستی خانه‌هایی را که باید از رویش بپرد حساب کند.

شما به پونه کمک کنید و خانه‌های بعدی را که باید رویشان بپرد مشخص کنید. آخرین خانه‌ای که پونه روی آن می‌پرد، چه شماره‌ای دارد؟



مادر گفت: «خاطره خوب است. می توانی برای دوستانت هدیه هم ببری.»
 پیمان گفت: «چه فکر خوبی! ولی چه هدیه ای؟»
 پونه گفت: «خب کاردستی درست کن.»
 مادر لبخندی زد و گفت: «آفرین! پونه راست می گوید.»

پیمان کمی فکر کرد. گفت: «دوست دارم یک کاردستی برایشان درست کنم که شبیه آدمک باشد و خوبی های هر کدامشان را کنار آن بنویسم، ولی بلد نیستم.»
 مادر به پیمان قول داد وقتی به خانه رسیدند، ساخت آدمک را به او یاد بدهد.

پدر همه ی ساک ها را پشت ماشین جا داد. بقیچه ی نان را هم روی ساک ها گذاشت. مادر بزرگ همه را از زیر قرآن رد کرد. بعد از خدا حافظی، پدر بزرگ پشت سر ماشین آب ریخت. پونه از پشت شیشه برای مادر بزرگ و پدر بزرگ دست تکان داد. پیمان توی دفترچه اش نوشت: «حرکت به سمت خانه، چهار بعد از ظهر، یعنی ساعت ۱۶.»
 مادر نگاهی به دفترچه انداخت و گفت: «جریان این دفترچه چیست؟!»

پیمان خندید و گفت: «خاطرات سفرمان را می نویسم که یادم نرود. آخر با دوستانم قرار گذاشته ایم هر کسی خاطرات سفرش را بنویسد و بعد تعریف کند.»

پاسخ سؤال ۱ صفحه ۱۷

مادر عزیز من نام های گوناگونی داشت. گاهی به او «نرجس»، گاهی «سوسن»، گاهی «مریم» و گاهی «ریحانه» (که همه ی آن ها نام گلی هستند) می گفتند. در این بین، «نرجس» یا به قول ایرانی ها «نرگس» مشهورتر از بقیه است.